دوکتور محمد اکبر یوسفی

۲۵ اپریل ۲۰۱۲

وحدت ملی ضامن موفقیت در دیموکراسی است!

اصطلاح «ملت» و «وحدت ملی» در زبان ما آنقدر مورد استعمال دارد، که با عمومیت بیحد آن، بیم آن می رود که، این کلمهٔ مورد توجه، درجوامعی چون افغانستان، نزد بعضی ها، به «کلیشهٔ» تبلیغاتی، یا «مود» روز ارزان مبدل گردد. خصوصاً از زمانی که در وقفه های مختلف تاریخی، در حرکات سیاسی و حلقات قدرت، به طور مشخص در کشور ما، حدود یازده سال قبل که اصطلاح «ملت سازی»، یا (nation building) شامل برنامهٔ «اعمار مجدد» گردید.

دانشمندان معروف جهان همیشه تأکید می ورزند، که پروسه های معین انکشاف اجتماعی- اقتصادی، یا بهتر بگوئیم، «مودل»های به خصوص، از یک جامعه به جامعهٔ دیگر، «صادر» و یا «وارد» شده نمی تواند. انسان می تواند آموزشی را فرا گیرد، علم و «میتودی» را بیاموزد، ولی سیستم های مغلق را نمی توان کاپی کرد، در صورتی که اساسات و زمینه ها برابر نباشند و مردم با آن علاقه مندی نداشته باشند و یا برای آن، آمادگی های لازم را پشت سر نگذاشته باشند. وقتی از «ملت» و «وحدت ملی» حرف می زنیم، باید بدانیم که چه تعریفی از آن داریم و چنین مفاهیمی را به چه منظور به کار می بریم. هر یک در کدام، مرحلهٔ تاریخی وارد ادبیات زبان انسانها گردیده است.

دانشمندان معروف در بارهٔ مفهوم و ریشهٔ تاریخی اختراع کلمهٔ «ملت» (که دراینجا معادل «نیشن» (nation) در نظر گرفته ام)، چه گفته اند. البته در یک مقاله، تفصیل ریشه های علمی آن، نمی گنجد. برای این که تصویر روشنی را داشته باشیم، باید محدودیت های معینی رابپذیریم.

به همان گونه که ممکن از دید صاحبنظران، مفهوم «ملت» تا حدی «مبهم» به نظر بخورد، درزبانهای غربی هم، مفهوم «نیشن» در طول تاریخ متفاوت به کار رفته است، به معنی این که، باید مرحلهٔ تاریخی را با دقت لازم در نظر گرفته، ببینیم که در کدام دولت، این مفهوم «ملت» یا «نیشن» چه نوع تعریف گردیده است. علمای تاریخ، علوم اجتماعی و «اتینولوژی» و «ایتنوگرافی» در بارهٔ «ملت» و «ملت گرائی»، به دو گروپ تقسیم گردیده اند. یکی گروپی که پدیدهٔ ملت را، « قدیمی و ابدی» می دانند و گروپ دومی، که در عین زمان «اکثریت» را تشکیل می دهند، به نام «مدرنیست ها» یاد می گردند. تعاریفی را که «مدرنیست ها»، در مورد «ملت» به کارمی برند، قدیمی

نبوده، تمام صحبت و تعقیب دراین مقاله از نگاه طرز دید «مدرنیست» هاست. آنها این پدیده را با پیروزی انقلاب فرانسه و نتایج آن ارتباط می دهند.

«فرهنگ اکادمی پادشاهی اسپانیه، ۱۸۸۴، برای اولین بار از یک زبان ملی یا (لینگوا ناسیونال) نام برده است. دراین منبع کلمهٔ «ناسیون» را برای نخستین بار چنین تعریف نموده است: « مجموعهٔ تمام باشندگان یک ولایت، یک کشور و یا یک پادشاهی» و در پهلوی آن «یک بیگانه». حال خلاف آن دوباره چنین ارائه می گردد، به حیث « یک دولت و یا سازمان سیاسی، که عالیترین مقام سیاسی را به رسمیت می شناسد.» و همچنان « قلمروی که به وسیلهٔ همین دولت و فرد فرد اتباع در مجموع »، و از همین لحظه به بعد یک عالیترین عضو مشترک دولت، در مرکز چنین تعاریف، کم از کم در جهان «ایبیری» قرار دارد. به همین ترتیب در یک «اینسایکلوپید یای» دیگر آمده است: « مجموع تمام اتباع یک دولت، که تحت حاکمیت یک حکومت و تشکیلات آن، به سر می برند و دارای منافع مشترک اند، مجموع تمام باشندگان در یک قلمرو، با داشتن عنعنات، اهداف، منافع و در تحت اثر یک قدرت مرکزی قرار داشته، که مکلف به حفاظت از وحدت گروپ می باشد؛ مردم یک دولت بدون داشتن حکومت کردن. »

(«پورتال افغان چرمن آنلاین»، سیاست ملی و ملت گرایی!، نویسنده: دوکتور محمد اکبر یوسفی، ۲۰۱۱/۰۲/۱۴)

هوبسباوم از «والتر بگهوت» که در سال ۱۸۸۷، اظهاری نموده است، حکایتاً می گوید که موصوف قرن ۱۹ را «ملت شدن » ارزیابی می کند، ولی در عین زمان ، استنتاج او را بدینترتیب می نویسد:« ما می دانیم، که چه است، تا زمانی که هیچ کس از ما نپرسد، ولی نمی توانیم فوراً آن را توضیح و یا تعریف نمائیم.» (۱۸۸۷ و ص ۲۰ ، اثر بگهوت را هوبسباوم در همانجا ریفرنس داده است.) هوبسباوم استدلال می کند، ممکن برای ما قابل قبول باشد، اما نه برای تاریخدانان خارج از زمین، که فاقد تجارب انسانی هستند، تا بتوان مفکورهٔ «ناسیون» (ملت) را به آنها، به طور قناعت بخش ارایه داشت.

مؤلف می گوید که ملت ها، طوری که امروز می دانیم، «چنان عمر ندارند ، مانند تاریخ.» آنطوری که بگهوت (۱۸۸۷، ص ۸۳) مدعی شده است، بلکه به مفهوم مدرن آن، قدیمی تر از قرن ۱۸ نمی باشد، صرفنظر از این و یا آن پیشرو. همین مؤرخ ممتاز جهان می نویسد، که با وجود آن که ادبیات علمی جهان، دربارهٔ ملت گرائی ، چندین برابر رشد نموده است، لیکن پیشرفت بزرگ نصیب آن نگردیده است. در عین زمان ازاثر کارل دویچ(۱۹۵۳) که در آن ارتباطات را در ایجاد ملتها برجسته می سازد انتقاد نموده ، آن را لازم و ضروری نمی داند. در عین زمان با تعجب اظهار می دارد که برای وی کاملاً واضح نشده است که چرا ادبیات در بارهٔ ملت و ملت گرائی، قریب بیست سال قبل، به این مرحلهٔ پر بار وارد شده است.

تعاریف «ناسیون» یا «نیشن» را که بعضی از کشور های اروپای غربی در قریب دو صد سال ثبت فرهنگها و دایرة المعارف کشورهای خویش، نموده اند ، مختصراً به مطالعه می گذارم:

در یک فرهنگ زبان اکاد می اسپانوی «ناسیون» در سال ۱۹۲۵ آمده است: « مجموعهٔ همهٔ اشخاص، که عین منشأ اینتیک را ثابت سازند و به صورت عموم به عین زبان تکلم نمایند، و دارای عنعنات مشترک باشند.» (هوبسباوم، ص ۲۶) در منابع اسپانوی، همچنان اصطلاح «تیرا» یعنی میهن و« پاتریا چیکا»، پدر وطن کوچک نام برده شده است. گفته می شود که این اصطلاح قبل از قرن ۱۹ ، تا حدی وسعت کسب نموده است. خاصتاً در بین کسانی که تعلیمات کلاسیک دیده بودند و در بارهٔ روم معلومات داشته اند. برای نخستین مرتبه، در سال ۱۸۸۴، کلمات «تیرا» و «ناسیون» با دولت در ارتباط قرار داده شده، و درسال ۱۹۲۵، احساسات بیشتر به آن افزود گردیده اصطلاح مدرن «پاتریوتیزم» استخراج می شود. و به «پاتریا» چنین تعریف را علاوه می نمایند: « ملت

خودی ما، با مجموع اشیای مادی و معنوی در گذشته، حال و آینده، که به آن وفاداری محبت آمیز وطنپرستان وقف می باشد.» اسپانیه، برحسب اعتراف، در قرن ۱۹ به اساس همین منبع در صدر کشور های با پیشرفت ایدولوژیک قرار نداشته است، لیکن در رابطه با«کاستیلین» - دراینجا از زبان «کاستیلی» حرف در میان است - یکی از نخستین پادشاهی ها در اروپا شناخته شده است که به معیار معینی به آن حق منسوب بودن به یک « دولت ملی» داده شده می تواند. (هوبسباوم، ص ۲۷)

در مورد تاریخ دولت های ملی، دراین منبع آمده است که می شود در مورد انگلستان و فرانسه شک داشت که در قرن ۱۸ «دولت های ملی » بوده باشند. به این دولت ها در آنوقت محتوای کاملاً متفاوت دیده اند. آنچه جلب توجه می نماید، اینست که در زبان «رومان» کلمهٔ «ناسیون» یعنی ملت، کلمهٔ خودی است، اما وقتی در زبانهای دیگر به کار می رود، بیگانه و یا عاریتی شناخته می شود.(هوبسباوم، ص ۲۷). به همین ترتیب، اسپانوی ها، نیز کلمهٔ «ناسیون » را برای هویت خارجی ها، چون بازرگانان و محصلان خارجی به کار می برده ا ند. از تفصیل معلومات بر می آید که در همان زمان این کلمات را در تقسیمبندی، باشندگان و یا مسافران و سایر بیکانگان، به ارتباط محل تولد، که دراینجا، هدف از تعیین منطقه، محل یا قلمرو وهمچنان، منشأ نژادی در آن نهفته بوده است.

به همین ترتیب دراین منبع آمده است که در زبان هالندی نیز کلمهٔ «ناتی» در آغاز قرن ما (قرن گذشته)، نخست «به مجموع انسانهائی اطلاق می گردیده است که شامل عین «قوم» بوده اند.» (هوبسباوم، ص ۲۸). در یک فرهنگ هالندی همچنان ثبت عجیب و غریبی را یافته اند که فرانسوی ها و انگلیس ها، در تحت کلمهٔ «ناسیون» یا «نیشن»، تمام انسان هائی را که به یک دولت مربوط اند، یاد می کنند. حتی انسان هائی راکه به عین زبان هم تکلم ننمایند. (وردنبوک، ۱۹۱۳)

هانس کوهن در رابطه با ملت و ملت گرائی، چنین بیان می دارد: «ملت از عناصر سیاسی وقوم شناسی (ایتنوگرافی) تشکیل می یابد، هرگاه ملت گرائی برمبنای اشکالی که در طی قرون به وجود آمده اند، به آن حیات ببخشد.

براین اساس ملت گرائی و ملت در مبادلهٔ تأثیرات و روابط متقابل قرار دارند. ملت گرائی یک موقف احساس است، که اکثریت جامعه را فرا گرفته است، و طالب آن می گردد، تا تمام جامعه را در بر گرفته بتواند، دولت ملی را به حیث یک ساختار آرمانی در نظام سیاسی شناخته، ملت را به مثابهٔ منبع نیروهای خلاق فرهنگی و رفاه اقتصادی می داند. به دلیل آنکه زندگی فردی انتخابی وی در ریشهٔ همین رفاه و آسودگی نهفته است، بر همین اصل امکان می دهد تا انسان، خود رامرهون آن دانسته و به ملت خود عالیترین وفاداری را نشان دهد. » (هانس کوهن، ص ۲۲ و ۲۳)

کوهن در جای دیگردر مورد ساختار و ترکیب «دولت ملی» به مثابهٔ ساختار رؤیائی و آرمانیی نظام سیاسی، که درعین حال خواست مطابقت بخشیدن، مرز های سیاسی با قوم شناسی (ایتنو گرافی) با مرزهای زبانی، لازم می دانند، خواستی است که بنابر اظهار کوهن، در زمانه های نزدیک مطرح گرد یده است.

قسمت اعظم علمای بخش بشر شناسی، تاریخ و ایتنوگرافی و همچنان علمای بخش تاریخ دولت ها، به یک نظر اند که اصطلاح ملت یا «نیشن» در معنی و مفهوم آن، دستخوش دگرگونی ها و تغییر شکل سازمانی، به خصوص بعد از قرن ۱۹ گردیده است. دانشمندان حین ارزیابی و مطالعهٔ ملت گرائی، بر جهات سیاسی توجه بیشتر نشان می دهند، هوبسباوم در کارش از مفهوم «ملت گرائی» در مطابقت با مفکورهٔ گیلنر کار می گیرد: مسأله « قبل از همه

یک اصل و یا پرنسیپ سیاسی است، به معنی این که، جوانب سیاسی و وحدت ملی باید مطابقت داشته باشند.»
(هوبسباوم، ص ۲۰)

براین پرنسیپ، «هوبسباوم» علاوه می کند، که این پرنسیپ همچنان به معنی آنست، که مکلفیت سیاسی خیالبافان، در برابر نهاد مشترک، دربرگیرندهٔ ملت متعصب، که از آن نمایندگی می کند، مقدم برهمه مکلفیت های سیاسی دیگر بوده، در حالت افراطی و یا بحرانی (به عنوان مثال در یک جنگ)، همچنان از همه مکلفیت های دیگرتقدم اتخاذ می دارد. این نتیجه گیری از نظر مؤلف، ملت گرائی جدید را از سایر اشکال هویت گروپی ویا ملی با ادعای کمتر، که ما همچنان به آن روبرو خواهیم شد، متفاوت می نگرد.

«مسئلهٔ ملی» از نظر مارکسیست های قدیمی، بنابر حکایت هوبسباوم، در ساحه ای متمرکز و یا مسکون یافته است که، سیاست، تخنیک و تحولات و تغییرات اجتماعی تقاطع نموده اند. به اساس همین منبع ملت به خاطری وجود ندارد که فقط نقش یک شکل معینی ازدولت قلمروی و یا تلاش در جهت تحقق آن داشته باشد - خشن تر گفت ، دولت بورژوازی انقلاب فرانسه – ، بلکه در عین حال مرتبط با وقفهٔ معینی از رشد تخنیکی و اقتصادی نیز در نظر گرفته شود. محققین در حال حاضر همچنان توافق نظر دارند که، زبان تکلمی و تحریری - چنین زبان عالی ملی ، نخست وقتی توانست به وجود آید که مطبوعات چاپی ایجاد گردید، تعلیمات عامهٔ مردم و بدینوسیله مکاتب ابتدائی پا به عرصهٔ وجود گذاشت.

آنچه حالت فوق با مرحلهٔ انکشافی کشور ما تفاوت عمیق داشته و با علمای زیاد، به یک نظر نیستم، اینست، که در کشور ما، در جریان تکامل، مراحل هر سیستم، به مرحله پیشرفته تر به طور کامل گذار ننموده است. جای شک نیست که ما، از هر مرحلهٔ انکشاف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و غیره، نمونه هائی را در جامعهٔ ما سراغ داریم، ولی نا همگونی و پراگندگی بیحد، دراین کشور، برخی از حلقات و محافل اجتماعی را در عطش بیشتر تقلید و کاپی نمودن سیستم ها، تقویت بخشیده است. در اروپا، به عنوان مثال، وقتی از «ملت» و «دولت ملی» حرف در میان بوده است، این کشور ها، سیستم «سلطنت فیودالی» و سیستم تولیدی زراعتی مبتنی بر مالکیت بزرگ بر زمین را در هم شکسته بودند. کارگران زراعتی و دهقانان و سایر باشندگان، وقتی در شهر ها جذب گردیده اند، پس از پشت سر گذاشتن، تعلیمات عامه، آموزش حرفه و علم «مدرن» برای پیشبرد شغل در مناسبات جدید، به انسان های مستقل مبدل گردیده بودند. سهم روز افزون آنها در فعالیت های اجتماعی و اداری، فرهنگ جامعه را تغییر داده، از طریق «دیموکراسی»، مناسبات کاملاً جدیدی به وجود آمد، که «دولت ملی» نقش اساسی داشته است.

همین دانشمند معروف تاریخ، هوبسباوم متوفی، برای دریافت مدخل به «مسألهٔ ملی» ، توصیه می نماید که برای دریافت مفهوم پر بار ملت («نیشن»یا «ناسیون») ، نخست باید با («ناسیونالیزم») یعنی ملت گرائی ، که در حقیقت بر آن استوارمی باشد، آغاز نمود. از د ید وی «این ملت» ، طوری که از محتوای ملت گرائی فهمیده می شود، ماهیت و مفهوم حقیقی خود را بعداً بر ملا می سازد.

براین پرنسیپ، هوبسباوم علاوه می کند، که این پرنسیپ همچنان به معنی آنست، که مکلفیت سیاسی خیالبافان ، در برابر نهاد مشترک، دربرگیرندهٔ ملت متعصب، که از آن نمایندگی می کند، مقدم برهمه مکلفیت های سیاسی دیگر بوده، در حالت افراطی و یا بحرانی(بعنوان مثال در یک جنگ)، همچنان از همه مکلفیت های دیگرتقدم اتخاذ میدارد. این نتیجه گیری از نظر مؤلف ، ملت گرائی جدید را از سایر اشکال هویت گروپی ویا ملی با ادعای کمتر، که ما همچنان به آن روبرو خواهیم شد، متفاوت می نگرد.

هوبسباوم می گوید که او مانند سایر محققان، به «ملت» ، به مثابهٔ پدیدهٔ قدیمی و یا تغییر نا پذیر نمی نگرد، تأکید می ورزد که صرفاً مربوط مرحلهٔ معین تاریخ جوان شناخته می شود. به مثابهٔ یک واحد اجتماعی فقط تا آن حد صدق می کند، که خود دریک شکل معین یک دولت قلمروی، یعنی «دولت ملی» منسوب باشد. بی معنی خواهد بود، هرگاه از ملت و ملیت سخن در میان باشد، بدون آن که چنین مناسبت درهدف شامل باشد. همچنان تذکار می یابد که ملت گرائی، گاهی، فرهنگی را اختراع می نماید، و مکرراً در عمل فرهنگ های موجود را نابود می سازد. دراینجا بار دیگر ارزیابی گیلنر که می گوید: « این ملت ها نیستند که دولت ها و ملت گرائی ها را به میان می آورند، بلکه به عکس است.»، یعنی این «دولت ها» و «ملت گرائی» یا «ناسیونالیزم» است که «ملت» را می سازد، نه به عکس. علاوتاً باید دقیقاً پذیرفت که بدون دولت و قلمرو و بدون احساس «ملت گرائی» ، «ملت» مفهوم بوده نمی تواند، ولی اگر دولت و قلمرو باشد، حتمی نیست که «ملت» با ماهیت خاص وجود داشته بتواند. دراینجا یک حد اقل ساختار و سطح رشد اقتصادی، اجتماعی و آزادی های سیاسی است، که سهم فعال و آزاد اتباع را در فعالیتهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، ممکن سازد.

هر گاه از «منافع ملی» نام ببرم، معنی آن را ندارد که در قید عضویت و پیروی از احزابی باشم، که در ترکیب نام و عنوان رسمی آنها، برای کلمهٔ «ملت» جای داده باشند و یا اگر این کلمه در عنوان، سازمان آنها نباشد، خدای نا خواسته، در جمله «ملت» محسوب ننمائیم. در حال حاضر هر جامعه ای که دارای دولت بوده و برقلمرو خود، کنترول می داشته باشد، به خصوص که عضویت سازمان ملل متحد را داراست، در شکل «ملت» یاد می کند. اما «ملت» ها، دارای بعضی مشخصات باید باشند. سیستم های اجتماعی که تا اکنون، از نعمت سواد برخوردار نباشند، به مرحلهٔ صنعتی قدم نگذاشته باشند، به طور مثال سیستم سلطنتی «مطلقه» در آنها برقرار باشند، اتباع در فعالیت های حیاتی از حقوق مساوی برخوردار نباشند، در آنصورت در بین اتباع چنین جامعه ای می تواند، همبستگی هم وجود نداشته باشد، وقتی اتباع بر قوانین دولت و فعالیت های آن اعتماد نداشته باشند، نمی توان، چنین دولتی را «ملی» دانست. ولی آنچه از زندگی آموخته ایم، باید با «ملت گرائی» با توجه و دقت بیشتر و با تفکیک بنگریم. زیرا یک «گرایش» ممکن از گرایش دیگر تفاوت داشته باشد. تجربهٔ تلخ نمونهٔ حکومت «نازی» در المان وهمچنان، ماهیت جنون آمیز افراطیون «نیو فاشیستی» می تواند، همچنان گرایش نامیده شود.

خیلی دشوار خواهد بود، اگر انتظار داشته باشیم که بتوانیم، تمام مراحل انکشاف علم و فرهنگ جوامع را در همه قاره های فعلی و از زوایای همهٔ ادیان ومذاهب آسمانی و غیر آسمانی، به شمول تصورات انسانها های غیر مذهبی در فورمولبندی یک یا چند کتاب و مقاله به طور کامل، درک نمائیم.

این دول «ملی»، که جوامع صنعتی اروپا را رشد و تکامل داده اند، دردرون جوامع آنها هریک سیستمهای قانونی و حقوقی را، مطابق شرایط خاص خود انکشاف داده اند. این چنین دولت های «مدرن» را، دولت های «ملی» نامیدند. بین اشکال دول آنها که در آغاز، به عنوان «دول بورژوازی ملی» نیزیاد گردیده اند، در عین زمان، سیستمهای سرمایه داری آزاد یاد شده، در آن مرحله این پدیده و مرحلهٔ پدیدار شدن آن را «انقلاب بورژوازی» نامیده اند و در آغاز «انقلابی» و مترقی خوانده اند.

مدت طولانی، در حالت «مقابله» و «مسابقه» با هم قرار داشته، برای اقتصادی ساختن تولید صنعتی توسط «ماشینهای اختراع یافته»، به اشغال سرزمین های بیگانه، توسعهٔ نظام های «استعماری» پرداختند.

آنچه قابل ذکر می دانم اینست که، بشریت در پیشرف علم و تخنیک به انتقال علم و دانش با همدیگر یاری رسانیده، عاری از محدودیت ها، محرمیت ها و قیودات هم نبوده است، که در موجودیت سطوح مختلف زندگی و اختلاف درمدارج پشیرفت علم وتخنیک می تواند، این عوامل هم دخالت داشته بوده باشند

ماکس ویبر خود طرز دید سیاسی «لیبرال» بورژوازی داشته است، با موضعگیری روشن، موصوف دولت را چنین تعرف نموده است: « دولت به همان تشکلی اطلاق می گردد که انحصار قدرت مشروع را در اختیار دارد. »

او ملت را هم، چنین تعریف نموده است: « ملت اتحاد یا جماعتی است از احساس و حالت روحی و روانی، که به طور مناسب، اعلامیهٔ به خصوص خود را می پذیرد و بدینترتیب ملت اشتراکی است، که به صورت نورمال متمایل، به ایجاد و یا تأسیس دولت مربوط خودش است.» (سمیت، ناسیونالیزم و مدرنیزم، صفحه ۱۴). دیده می شود که مرکبات«مذهب»، «لسان» و غیره اجزای «فرهنگ» در تعریف فوق جای داده نشده است. معنی آن را ندارد که چنین «ملت»، به آن مرکبات ارزش نمی دهد. نه خیر، در دول «مدرن» کنونی، روز تا روز صلاحیت و ساحات فعالیت دول محدود تر گردیده، دولت بیشتر متوجه تطبیق قوانین بوده، در برابر عقاید مختلف مردم خود به طور مثال، در عقاید «مذهبی»، موقف «بی طرف» اتخاذ می نماید.

دانشمند معروف گیلنر، ملت گرائی را در تکیه بر دو پدیده، دولت و ملت تحت مطالعه قرار داده، به ملت گرائی به مثابه یک اصل یا پرنسیپ سیاسی می نگرد. اما این اصول و پرنسیپ باید در شرایط هر جامعه شامل قوانینی گردند، که برای هر یک از متعهدین وحدت ملی مورد قبول باشد.

گیلنر همچنان در جای دیگر می نویسد: «هر گاه ما ملت ها را برحسب گروپ ها تعریف کنیم، که خود اجتماع دوامداری را بخواهند، پس جال تعریفی ما دستاورد غنی ایرا خواهد داشت: براین اساس اجتماعاتی را در بر خواهد داشت، که بتوانیم، بدون مشکل و دشواری، پیوند حقیقی ملت ها را بشناسیم. این ملت های اصیل می خواهند واقعاً چنان باشند، که زندگی خود ها را به طور دایم، بدون شکلیات و از جانب خود به حیث قاطبهٔ مردم تأئید شده بنمایانند.»(گیلنر، ص ۸۴ ، ۱۹۹۵)

ایریک هوبسباوم ، در ایام قبل از مرگ خویش، در رابطه با «گلوبالیزم» در کتاب چاپ شدهٔ سال ۱۹۹۰ چنین بیان داشته بود: « غیر ممکن نیست که ملت گرائی باعقب ماندن دولت – ملی، به زوال روبرو گردد.»

به قول گیلنر، ملت ها و دولت ها از عین پدیده نیستند. او می گوید که در نتیجهٔ اهداف «ناسیونالیزم» یا ملت گرائی هر دو با یکدیگر معین گردیده اند. هر یک را به تنهائی فاجعه خوانده است.

هوبسباوم با تفاوت از بعضی علماء، «ملت» را به دو مفهوم در نظر می گیرد، گرچه طرح آن را عمدتاً از بالا می شناسد، ولی تذکر می دهد که این را هم نمی تواند بفهمد که چرا از بنیاد و تهداب نیز تحلیل شده نتواند، یعنی، بر مبنای پس منظر فرضیهٔ، امیدها وآ رزوها، نیازمندی ها، اشتیاق و علاقه مندی مردم عادی یا کوچک، که نه بی قید وشرط، «ملی» و یا هنوز کمتر «ملی گرا» اند. به همین ارتباط هوبسباوم کمی لبهٔ انتقاد را به سوی نظرات گیلنر نشان می دهد که به قول او گیلنر بیشتر مطالعات را از سمت بالائی انجام داده است. از دید وی مشاهدات ازپائین، به معنی آن نیست که همچوچشم اندازی از جانب حکومت و یاسخنگویان و فعالان جنبش ملت گرایان صورت گیرد، بلکه هدف وی افراد عادی است (هوبسباوم، ص ۲۲)

هوبسباوم روی سه اصل و یا برداشت بدین ترتیب گزارش می دهد:

اول – ایدولوژی رسمی دولت ها و جنبش های آن، هیچ نقطهٔ اتکأ برای آنچه در کلهٔ خود اتباع وفادار و یا وابستگان آنها اتفاق می افتد، عرضه نمی دارد.

دوم –هیچ دلیلی برای پذیرش فرضیه، مبنی بر این که اکثر انسانهای باهویت ملی را - تا جائی که وجود داشته باشد – از تمام هویت های دیکری که معلومات و درک اجتماعی از آن بر می آید، محروم می سازد، یا بر آنها همیشه و یا به کلی تفوق و برتری داشته باشد، ما خاصتاً نمی بینیم. در حقیقت همیشه با هویت های نوع دیگر ارتباط می دهند، همچنان زمانی که در مقابل مهم ترمی یابند.

سوم – یک هویت ملی، با تمام دشواری ها و تأخیرات نتایج آن، می تواند در گذشت زمان حتی درمقطع کوتاه، تغییر نماید و تبدیل موضع داشته باشد.

مؤلف همچنان به ادامه، گزارش می دهد، که انکشاف ملت ها و ملت گرائی ها، در کشوری نظیر فرانسه و انگلستان که از زمانه های طولانی موجود اند، تحقیقات خیلی وسیع ندیده اند، با وجود این که علاقه مندی دیده می شود. برای پر ساختن خلا، دیده می شود که انگلستان، در مورد همه مسایلی که با ملت گرائی انگلیسی ارتباط می گیرد ، تأخیر نشان داده است. (هوبسباوم، ۱۹۹۱ص ۲۲ – ۲۳)

هوبسباوم در حالی که در کتابش اسمای متعددی از صاحب نظران چپ تا راست را نیز تذ کر می دهد، از جمله نظرات جناح چپ، از تعریف ستالین به طور نمونه نام می برد، تذ کر می دهد که می تواند، آشنا ترین تعریف باشد ولی به هیچ صورت یگانه تعریف نمی داند. او تعریف ستالین رااز جهت علمی ودستاورد روشنفکری با وزنه وحایز اهمیت نمی داند، حتی نا کارآمد بررسی نموده است، ولی به نسبت موقف رسمی بعدی، برای خواننده درپا ورقهٔ صفحه نقل نموده ، که دراینجا رو نویس می گردد: « یک ملت، پیدایش با ثبات تاریخی جماعت انسان هاست که، به اساس اشتراک در زبان ، قلمرو ، حیات اقتصادی، و رونما ساختن اتفاق فرهنگی وسرشت روح و روان مشترک، به وجود آمده است » (ستالین ، ۱۹۱۲)

پایان

۲۰۱۲/۰۴/۲۳